**انترناسیونال ۶۱۴**

**از ما می پرسند:**

**افتخارات ملی در نظر شما چه جایگاهی دارد؟ آیا این افتخارات موجب وحدت یک ملت نیست؟ آیا دستاوردهای فرهیختگان کشور نمی تواند موجب غرور و افتخار یک کشور باشد؟**

**محسن ابراهیمی پاسخ می دهد:**

"افتخار ملی" بیانگر یک احساس اجتماعی است که ظاهرا باید جزئی جدانشدنی از زندگی انسان معاصر باشد. بشر اگر چیزی دارد که مایه مباهات و فخر است آن چیز حتما باید قالب و رنگ ملی به خود بگیرد و گرنه مایه افتخار نمیتواند باشد!

عبارت "افتخار ملی" ترکیبی از دو کلمه است. اولی حاکی از یک احساس درونی است و دومی یک واژه تماما سیاسی است. "افتخار" وقتی با "ملی" ترکیب میشود دیگر صرفا یک احساس درونی باقی نمی ماند. به موضوعی در قلمرو سیاست تبدیل میشود. احساسی که معمولا برانگیخته میشود تا مورد بهره برداری نیروهای سیاسی حافظ نظم موجود قرار گیرد. "افتخار ملی" پدیده ای روانی- سیاسی مورد علاقه همه جنبشهای ناسیونالیستی است که مساله شان نه سعادت بشر بلکه کسب مشروعیت سیاسی، تحکیم قدرت سیاسی در یک جغرافیا، در یک کشور یا در میان یک "ملت" است.

"افتخار ملی" تعلق خاطر کور دسته جمعی و توده ای همه مردم یک کشور به موضوع مورد افتخار را فرض میگیرد. وقتی شخصیتی، پادشاهی، پرچمی، مقبره ای به مقام "افتخار ملی" ارتقا پیدا میکند باید مورد فخر همه "ملت" از فقیر تا غنی، از کارگر تا سرمایه دار، از آزادیخواه تا مرتجع و بالاخره همه از هر فرقه و مسلکی باشد.

همانگونه که "هویت ملی" جلوه ای از بیگانگی از هویت طبقاتی و انسانی است، "افتخار ملی" هم جلوه ای دیگر از بیگانگی از افتخار انسانی است. مردمی که موضوع افتخارشان "ملی" است نمیتوانند نسبت به موضوعات و شخصیتهایی مباهات کنند که رنگ ملی ندارند. از منظر "افتخار ملی" کاشفان و مخترعین بزرگ هر چقدر هم ناجی نوع بشر باشند هنوز افتخار "ملتی" هستند و نه همه انسانها. چرا که هر کاشف یا مخترعی در کشوری متولد شده است و متعلق به "ملتی" است. توماس ادیسون مخترع برق اهل آمریکا نمیتواند مایه "افتخار ملی" یک ایرانی باشد که همه اش دنبال افتخارات ملی خودش است!

برعکس، از منظر "افتخار ملی" خیلی از شخصیتهای تاریخ هرچقدر هم جنایتکار، هر چقدر هم مورد نفرت "ملتهای" دیگر باشند هنوز مایه "افتخار ملی" مردم کشورهای خودی باید باشند.

برای مثال، از نقطه نظر دولت مغولستان چنگیزخان آنچنان مایه "افتخار ملی" است که بیش از 4 میلیون دلار صرف ساخت مجسمه غول پیکری از این امپراطور بیرحم کرده است تا از فراز شهر "اولان باتور" به صدها هزار قربانی که زمانی از دم تیغش گذشته اند ریشخند بزند. حتما که این نابغه جنگی جنایتکار برای این قربانیان مایه ننگ و نفرت بوده است. نادرشاه افشار، یک نابغه نظامی دیگر، کشورگشایی که روی تلی از خون و جنازه مردم هندوستان، غنایمی مثل کوه نور، دریای نور و تخت طاووس را به ایران آورد اگر برای عده ای "افتخار ملی" باشد قطعا از نظر مردم هندوستان جنایتکاری است که فقط شایسته ننگ است. اسکندر مقدونی چطور؟ یک نابغه نظامی دیگر. ایشان "افتخار ملی" کدام "ملت" است؟ ناسیونالیسم یونانی اسکندر را مردی توانا و مدیر و مدبر معرفی می‌كند که سپاه ایران را شکست داد و امپراطوری عظیمی برپا کرد. اما همین "افتخار ملی" هم از نظر مردمی که بدستش قلع و قمع شدند شخصیتی شایسته ننگ است. تکلیف داريوش ‌کبیر و انوشیروان "عادل" و دهها کشورگشای دیگر ایرانی هم باید روشن باشد. از نظر ناسیونالیسم ایرانی اینها جزو "افتخارات ملی" هستند. اولی در یک قتل عام در بابل‌ سه‌ هزار تن‌ از رهبران‌ و سرکردگان قیام علیه بی عدالتیهایش را به دار آویخت و دومی فرمان داد تا به قول شاملو "يکصد و سى‌هزار مزدکى‌ را در سراسر کشور به‌ تزوير گرفتار کردند و از سر تا کمر، واژگونه‌ در چاله‌هاى‌ آهک‌ کاشتند".

**آیا این افتخارات موجب وحدت یک ملت نیست؟**

فرض این سئوال که معمولا ناسیونالیسم رواج میدهد این است که "افتخارات ملی" موجب "وحدت ملی" است و "وحدت ملی" تابوئی است که نباید زیر سئوال برود. فرض دوم این است که اگر کسی با نگاه انتقادی به "افتخارات ملی" و "وحدت ملی" نگاه کند قاعدتا باید طرفدار نفاق و جدایی میان جامعه و مردم باشد!

اجازه بدهید از چند منظر به این مفروضات نگاه کنیم:

1- از منظر انسانی: "افتخارات ملی" ممکن است موجب وحدت یک "ملت" باشد و خیلی مواقع اصلا به مثابه ابزار سیاسی برای "وحدت ملی" به کار برده شده است اما حتما و بلافاصله وحدتی در مقابل "ملتهای" دیگر است. وحدتی است که بر مبنای کینه و نفرت و دشمنی و شکاف با "ملتهای" دیگر استوار است. به این معنا هر "وحدت ملی" شکافی میان یک "ملت" با "ملت" دیگر است. روی دیگر سکه "وحدت ملی" معمولا بیگانه ستیزی است.

مضاف بر این، جایی که ناسیونالیسم مثل یک ایدئولوژی در دست حاکمیت عمل میکند معمولا "وحدت ملی" نسخه ای برای توجیه تبعیض علیه "ملتهای" دیگر در همان جغرافیاست. با پرچم "وحدت ملی" بساط تبعیض علیه "ملتهای" تحت ستم دیگر راه میاندازند که خود زمین مساعدی برای عروج ناسیونالیسمهای دیگر با شخصیتها و اسطوره ها و پرچمها و "افتخارات" ملی خودشان است. برای مثال ناسیونالیسم ایرانی رضا شاه با پرچم "یک ملت، یک کشور، یک زبان" و به اصطلاح "وحدت ملی" زمینه ستم بر مردم منتسب به ملتهای دیگر را فراهم کرد که در مقابلش ناسیونالیسم ترک هم برای خود بساط "افتخارات ملی" خودش را راه انداخت که محصولش نه "وحدت ملی" بلکه کینه و نفرت میان "ملتها" است. تراژدی یوگسلاوی را هم که دیگر نمیتوان فراموش کرد که در یک چشم به هم زدن تعداد زیادی "قهرمان ملی" و "افتخار ملی" به نمایندگی از صرب و کروات و مسلمان از زمین سبز شدند یک جامعه عظیم را به خون و ویرانی کشیدند.

2- از منظر طبقاتی: کارکرد ایدئولوژی - هر ایدئولوژی - وارونه کردن حقایق است. کشیدن پرده ای ضخیم در مقابل چشمان جامعه است. ناسیونالیسم هم همیشه از "وحدت ملی" مثل یک ابزار ایدئولوژیک برای کور کردن جامعه در قبال شکاف واقعی طبقاتی میان آحاد "ملت" استفاده کرده است. "وحدت ملی" میان هزار فامیل میلیاردر اسلامی با اکثریت کارگری که خونشان را به شیشه کرده اند پوچ است. پوششی برای مقابله با اعتراض طبقاتی است.

**آیا دستاوردهای فرهیختگان کشور نمی تواند موجب غرور و افتخار یک کشور باشد؟**

ایدئولوژی ناسیونالیستی که همه چیز را روی سر قرار میدهد اینجا هم به سرزمین و خاک و کشور روح و آگاهی و شعور و احساس الصاق میکند تا دقیقا انسانهایی که در آن کشور زندگی میکنند را از روح و آگاهی و احساس تهی کند. به کشور شخصیت میدهد تا انسانهای آن کشور را بی شخصیت کند. اما کشور یک مکان است. یک جغرافیاست. نه روح دارد، نه آگاهی و نه احساس. کشور افتخار نمیکند. آدمهای آن کشور است که به چیزی افتخار میکنند یا چیزی مایه ننگشان میشود. آدمهایی که شبیه هم نیستد. برابر نیستند. آدمهایی که در یک کشور هستند اما متعلق به طبقات متخاصم هستند. علایق و ارزشها و افتخاراتشان فرق میکند. یک بخشی از این آدمها سرمایه دارند و خون اکثریت همان آدمها را به شیشه کرده اند. یک بخشی از این آدمها در سازمانی بزرگ به نام حکومت امنیت برای چپاولگری طبقه دارا فراهم میکنند و از نابرابری و تبعیض و ستم پاسداری میکنند. یک بخشی از این آدمها زن هستند و مورد آزار و تحقیر بخش دیگری هستند که با ریش و تسبیح و شمشیر و مسلسل زن آزاری سازمان میدهند. اینها البته اهل یک کشورند. آیا فهمیدن این حقیقت سخت است که فرهیختگان این دو دسته نمیتوانند یکی باشند. افتخارات این دو نمیتواند شبیه باشتد؟ افتخار یکی میتواند برای دیگر مایه ننگ و نفرت باشد؟

افتخار یک احساس درونی مثبت است. با افتخار کردن به یک شخصیت، یک نویسنده، شاعر، دانشمند، سیاستمدار، یک مبارز سیاسی انسانها خود را با آنها تداعی میکنند. به زندگی خود معنا میدهند و با آنها هویت می یابند. اما از منظر ناسیونالیسم کافی است محل تولد آن شخصیتها کشور خودی نباشد تا دیگر مایه افتخار هم نباشند.

مولوی در بلخ چشم بر جهان گشود. در قونیه چشم از جهان بست. به زبان فارسی شعر سرود. مولوی "افتخار ملی" کدام "ملت" است؟ جنگ بر سر تعلق "ملی" مولوی - اینکه افتخار کدام کشور است - همیشه در جریان است. ناسیونالیسم ایرانی میخواهد ثابت کند بلخ آن موقع جزو ایران بود و مولوی به زبان پارسی شعر سروده است و پس مولوی افتخار ملی ایرانیهاست. ناسیونالیسم ترک میگوید شکوفایی فکری و شعری مولوی در قونیه بوده است و پس افتخار ملی ترکهاست. و البته بلخ امروز جزو افغانستان است و پس مولوی افتخار ملی افغانیهاست!

از منظر ناسیونالیسم، هیچ شخصیتی نمیتواند مایه افتخار نوع بشر باشد چون ناسیونالیسم با نوع بشر بیگانه اند. با نوعدوستی بیگانه است. با انسان فراتر از چهارچوب ملی بیگانه است.